

سفرنامه ابن‌الشیخ

تصحیح محسن شریفی دانا

شیخ محمد حائری، معروف به ابن‌الشیخ سومین پسر شیخ زین‌العابدین معروف به آیت‌الله مازندرانی، پسر مسلم بارفروشی مازندرانی می‌باشد. شیخ زین‌العابدین از روحانیان درجه‌اول ساکن کربلا (م ۱۳۰۸ ق) و نگارنده ذخیره‌المعاد می‌باشد که همه روحانیان پس از او، آن را حاشیه نگاشته‌اند و بارها در ایران و هند چاپ شده است. شیخ زین‌العابدین سه پسر به نام عبدالله و علی و محمد داشته و سومین ایشان بعدها لقب ابن‌الشیخ گرفت. او در کربلا به سال ۱۲۸۲ ق، زاده شد و بر پدر علم آموخت و پس از مرگ پدر (۱۳۰۸ ق)، شاگرد میرزا حبیب‌الله رشتی و پس از مرگ او (۱۳۱۲ ق) به خواهش مریدان پدرش به هندوستان رفت و حدود چهارده سال در آنجا بماند.

برخورد با ملتهای گوناگون او را به سیاست استعماری غرب آگاه کرد و به آزادیخواهی کشانید و پس از بازگشت به ایران با مشروطه‌خواهان همکاری کرد و پس از بمباران مجلس در دوم تیر ۱۲۸۷ ش و تسلط شاه بر مردم، وی به نجف رفته و روحانیان آنجا؛ آخوند محمدکاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی را به هواخواهی از مشروطیت تشویق می‌کرد، ولی چنانکه می‌دانیم روزگار سیاه که به نام «استبداد صغیر» خوانده شده کوتاه بود، و در ۱۵ اردیبهشت ۱۲۸۸ ش، قزوین به دست مردم افتاد و شاه فرار کرد و مجلس دوم گشوده شد، پس آزادیخواهان به کشور بازگشتند. و ابن‌الشیخ نیز از نجف به ایران بازگشت و از طرف دولت ملی به

عنوان نخستین رئیس دیوان کشور منصوب شده و دو سال این کار را انجام می داد، ولی نتوانست با مسیو پرینی مستشار فرانسوی دادگستری همکاری کند و از کار کناره گرفت، و سپس مدتی نیابت تولیت مدرسه سپهسالار به او واگذار شد و از آن نیز کناره گرفت. و در حدود سال ۱۳۴۰ق، به قم رفت و در ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۵۰ق، به سکتة قلبی درگذشت و در مسجد بالاسر ضریح حضرت معصومه علیها السلام به خاک سپرده شد.

سفرنامه جای گفتگو گزارش روزانه اوست، از روز حرکت از نجف برای بازگشت به ایران، پس از فرار شاه تا رسیدنش به اینجا، و دارای مطالب تاریخی سودمند می باشد.

از این سفرنامه چیرگی او بر دانشهای کلاسیک روزگار خود و نیز اطلاعات ریاضی و ستاره شناسی او آشکار می شود، همه جا دانشمندان و روحانیان شهرها به دیدارش می آیند. روز عید غدیر (۱۸ ذیحجه ۱۳۲۷ق، برابر اول سال ۱۹۱۰م) در کاظمین مانده و روز بعد به سوی ایران حرکت می کند، همان روز در بعقوبه است و می گوید بار سوم است که به این شهر آمده ام، یکبار سال ۱۳۰۵ق بود. روز ۲۲ ذیحجه ملا قربانعلی^۱ که مشروطه خواهان تبعیدش کرده بودند به آنجا می رسد و با او برخورد می کند و چون ملا از مشروطه گله می کند، ابن الشیخ می گوید: «آثار بدی که ظاهر شده^۲، تقصیر مشروطه نیست». به کرمانشاه که می رسد به نائب السلطنه و سپهدار آگاهی می دهند و فرماندار کرمانشاه از طرف دولت او را گرامی می دارد، در اینجا از مجالس مجاهدین و تجار قفقازی^۳ دیدار می کند، مردم کرمانشاه که از انجمن ایالتی خود ناراضی بوده، تجدید انتخابات را از او می خواهند، ولی او روی پنهان کرده است. در دولت آباد، عضدالسلطان برادر محمدعلی شاه فراری، از او دیدن کرده و از برادر خود بیزاری می جوید.

ابن الشیخ کتابچه ای به نام تمیزه یا قانون دیوان عالی تمیز، در ذیحجه همان سال

۱. ملا قربانعلی از کسانی است که بقا و پایداری روحانیت را وابسته به برقراری حکومت اشراف می دانست و با آزادیخواهان ستیزها کرد و مردم شهر خود زنجان را چند بار به خون کشید، ولی چون آزادیخواهان پیروز شدند، به جای اینکه وی را اعدام کنند، او را به عراق عرب راندند.

۲. گویا ابن الشیخ از کسانی است که گمان می کردند مردم ایران فقط از قدرت و زور اشراف و دولتی ها بیزار هستند، و اگر از دست ایشان رها شوند به قدرت و نفوذ روحانیان سر فرود می آورند، چون در این هنگام می دید مردم پس از فرار دادن شاه، از سر شیخ فضل الله ها و ملا قربانعلی ها نیز دست برنداشتند، نگران شده است.

۳. نباید فراموش کرد که آزادیخواهان ایران همیشه با سوسیال دموکراتهای قفقاز رابطه داشتند.

۱۳۲۸ق که به تهران رسید، در ۱۴۹ ماده بنگاشت و در ۵۴ صفحه در تهران در چاپخانه تهران به سال ۱۳۲۹ق چاپ کرد.

لازم به ذکر است که نسخه مذکور متأسفانه دارای افتادگی می‌باشد، کمی در ابتدای آن و بیشتر در انجام که تا تاریخ ۲۳ محرم سال ۱۳۲۸ را در بردارد که نگارنده به دلجان رسیده بود.^۱

در نسخه مذکور حواشی‌ای نیز وجود دارد که به خط سفرنامه نیست و توضیحاتی پیرامون آن آورده که ما آنها را نیز، برای ادای امانت آورده‌ایم. همچنین اسامی افرادی که در این رساله به صورت متفاوت آورده شده بود، یکدست گردید.

بسم الله الرحمن الرحيم

روز چهارشنبه سیّم شهر ذی قعدة الحرام سنه یکهزار و سیصد و بیست و هفت هجری، مطابق بیست و پنجم ماه عقرب، تقریباً چهار ساعت به غروب مانده از خانه بیرون آمدم. ساعت نه و ده دقیقه در گاری تراموای سوار شدم، ساعت نه و ربع حرکت نمود، یک ساعت کشید که وارد شریعه کوفه شدم. از حال علی صادق جويا شدم، فوراً او را پیدا کرده آوردند. به او گفتیم که از برای ما کشتی کوچکی اجاره کن تا روانه طویرج شویم، هرچه بیشتر جستجو کردیم، کمتر یافتیم. تا دو مجیدی هم راضی شدیم، با وجود اینکه ما سه نفر بودیم، قبول نکردند.

ساعت یازده و نیم جناب آقای آشیخ ابراهیم خوانساری با عزیز و اسبابها وارد شدند، قرار شد که امشب را بمانیم. علی صادق اطاق کوچکی در عمارت خانواده شمسه که مشرف بر شطّ فرات بود از برای ما گرفت، اسبابها را در آنجا برده، بعد از استراحت و صرف شام مشغول نوشتن این سفرنامه شدیم و ان شاء الله اگر توفیق یافتیم سلسله‌وار می‌نویسیم.

چون اسمی از تراموای کوفه برده شد، لازم آمد که شرحی از او نگارش یابد. مدتی بود شنیده بودیم که حاج عبدالرحمن پاچچی که یکی از تجّار معروف بغداد است، امتیاز این تراموای را از اسلامبول گرفته که از شریعه کوفه الی نجف اشرف خط آهن بکشد. در

۱. متأسفانه تلاشهای این جانب برای پیدا کردن نسخه دیگری از این سفرنامه یا بخشهای افتاده آن بی نتیجه ماند و هیچ نسخه‌ای یافت نشد.

اوایل شهر رمضان هذه السنة این کار به انجام رسید که تقریباً یازده هزار متر خط آهن کشیده شده و اکنون با اسب حرکت می‌کند، ولی می‌گویند که چندی بعد خیال دارند که او را آتشی نمایند. و اگرچه این کار را چنانچه باید و شاید به اتمام نرسانیدند - هم از جهت راه و تنگی آن و هم از جهت دبه‌ها و بی‌وسعتی آنها -، لکن باعث آبادانی و عمارت کوفه و شریعه خواهد شد.

اگر بخواهم به مناسبت، تاریخ نجف اشرف و کوفه و مسجد آن را بنویسم مثنوی هفتاد من کاغذ شود، با بی‌اسبی از قوه تحریر من بیرون است، ولی اجمالاً این شهر کوفه، در قدیم از بلاد معتبره عالم بوده که در زمان خلیفه ثانی بنا شده، و تقریباً دو کرور جمعیت داشته و عساکر منصوره اسلام در اینجا سکنی نموده، باعث آبادانی اینجا شدند. و به «کوفه الجند» معروف بوده، در سال یکصد و سی و دو هجری از بی‌آبی خراب شد و به عمر طبیعی نرسید، ولی در این مدت قلیل که معمور بوده، اتفاقاتی و حوادثی در اینجا روی داده که بلادی که یکهزار و دو هزار سال عمر نموده، این‌گونه وقایع در آنها اتفاق نیفتاده است.

و من غالب امکنه مخروبه او را دیده‌ام و تقریباً بیست - سی سال است که یوماً فیوماً آبادانی و عمارت آن در تزیید است و اگر آب فرات قطع نشود، ترقیات کلی خواهد نمود. و سبب قطع او آن است که شطّ ابو ثوره، آب او را متصل به خود می‌کشد. و عرض نجف اشرف سی و دو درجه و دو دقیقه و طولش شرقی گرینچ^۱ [کذا] لندن است.

روز پنجشنبه (۴ ذی قعدة): چون شب بسیار بلند بود، سحر زود از خواب بیدار شده و بعد از ادای دوگانه و طلوع آفتاب، شیر گاومیش بسیار اعلاء صرف شد. و دیشب معلوم شد که پوستین مرا از نجف نفرستاده بودند، صبح عزیز را به نجف فرستادم که بیاورد.

علی صادق را طلبیدم و به جهت اجاره کردن کشتی فرستادم، چون این ایام که اوایل تشرین دوم^۲ است آب فرات زیاد می‌شود و کشتی‌ها به جهت جمع نمودن شلتوک به

۱. احتمالاً منظور گرینویچ است.

۲. ماه سوم پاییز، اول آن مطابق است تقریباً با غره نوامبر قیصری و آدوکنیش ایران باستانی و بیست و هشتم آبان ماه جلالی.

مشخاب^۱ رفته بودند. کشتی بسیار کم بود، آخر به زحمات زیاد یک عدد کشتی کوچک اجاره نمودیم تا طویرج به ده بشلک.^۲

و قدری در کنار شط تمشی و تماشا نمودیم تا عزیز رسید و پوستین را آورد. ساعت هفت از روز مذکور سوار شده: ﴿بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مُرْسَاهَا﴾^۳ گفته، حرکت نمودیم. هوا شرقی بود، شرع کشیده، ولی هوا سرد نبود، لهذا از کنار هم ملاحظها می‌کشیدند. و امروز کاغذی هم به نور چشم علام، آقای آقا شیخ باقر^۴ - طال عمره - نوشته که محتوی بر بعضی از دستورات عملها بود، با عزیز به نجف فرستادم. از کوفه تا طویرج تقریباً دوازده فرسخ راه است، اگر ساعتی یک فرسخ کشتی ما برود، باید دوازده ساعت برسیم، ولی مشکل است.

نهار امروز در کشتی صرف شد، جای احباب خالی بود، به جهت نور چشمی - آقا جعفر -^۵ بسیار دلتنگم، به واسطه اینکه همیشه در مسافرت از نجف به کربلا مونس من بود. اکنون در این کشتی سه نفر می‌باشیم؛ من و جناب آشیخ ابراهیم و علی صادق. ملاحظهای کشتی هم سه نفر هستند، بر هر سه تا...، ولی یک نفر مهمان هم دارند.

و کشیدند کشتی را تا ساعت شش و نیم از شب و توقفی که نمودند، همان به جهت نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و شام خوردن بود. قریب مسجد خرابه‌ای لنگر انداخته، چون در مسجد اعراب زیادی بودند، شب را در کشتی خوابیدیم، بعد از صرف طعام شام، هوا هم سرد بود.

...^۶ کوفه ساکن و بزرگ شده آنجاست، لذا خائف بود. استخاره نمودم که فسخ عزیزمت نموده، از راه سده برویم، میانه آمد. به جهت بردن او به حله استخاره نمودم، خوب آمد. توکل بر خدا نموده، به عزم خود ثابت ماندم. و کاغذی به جهت نور چشم علام، آقا شیخ باقر نوشته که فردا بفرستم.

۱. در ۳۰ کیلومتری جنوب نجف قرار دارد.

۲. اسم ترکی، سکه مسین یا نیکی عثمانی.

۳. هود / ۴۱.

۴. شیخ باقر پسر نگارنده نیست، داماد اوست.

۵. آقا جعفر، پسر دیگر او.

۶. نسخه افتادگی دارد.

روز شنبه (ششم شهر ذی قعدة): سحر زود از خواب بیدار شده، بعد از ادای واجب و صرف نمودن شیر و جمع نمودن اسباب، از شط عبور نمودیم. معلوم شد که اگر دیشب خودمان عبور نموده بودیم، مال خوب پیدا می‌کردیم. به هر جهت مالهایی که دیروز، آن شخص به جهت ما کرایه نموده بود، با اینکه رهوار نبودند، سوار شده، روانه حله شدیم.

نهر سنیه در راه خراب و آب گرفته بود، با زحمات زیاد مکاری، مالها و احمال و ائقال را عبور داده و ما را بر دوش گرفته، عبور نموده، سوار شدیم. در وسط راه به سقاخانه حاج فاضل رسیده، در آنجا نهار را صرف نموده، روانه شدیم.

ساعت هشت و نیم از روز وارد حله شدیم، بر لب شط. آب این شط چهار روز است که آمده است و شط از آب مالا مال بود. وقفه‌های زیادی بود که مردم را عبور می‌داد، فرستادیم سراغ حاجی هادی که دلیل راه ما بشود.^۱ بعد از حضور، اصرار زیادی داشت که ما را در منزل خودش ببرد، قبول نمودیم. و اسبابها را در قفسه گذاشته، خودمان هم سوار شده، عبور نمودیم. و به توسط حمال و دلالت حاجی هادی اسبابها را در مرکز عربانه برده، در آنجا رحل اقامت انداختیم.

معلوم شد که حاجی محمدرضا صراف شش ماه است که کمپانی عربانه خود را در حله دائر نموده، فی الفور از آن اداره عربانه گرفتیم، شب را در همانجا بیتوته و سحری را حرکت به بغداد نماییم. امروز ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه، اول ماه پنجم از سال چهل و پنجم شمسی خودم شروع می‌شود^۲، به طالع نیکو مطالع اول ثور خداوند، ان شاء الله مبارک کند.

ساعت یازده جناب مستطاب آقا شیخ محمود سماکی که از اجله علمای حله بود، ورود ما را شنیده، با جمعی وارد شدند و اصرار زیادی نمودند که ما را شب به منزل خودشان ببرند، قبول نمی‌کردیم، بعد اللتیا و التی بنا شد که برویم و ساعت سه از شب، بعد از صرف شام، مراجعت به مرکز نماییم.

در آنجا معلوم شد که حاجی هادی شام به جهت ما تهیه کرده و از مهمان شدن ما در اینجا مکدر شده، او را طلبیده، با زحمت زیاد راضی‌اش نمودیم. و مقرر شد که توشه راه

۱. نگارنده یکی از معتبرین حله را احضار کرده.

۲. نگارنده ۴۵ ساله است.

در عهده او باشد. و بعد از صرف شام مراجعت به مرکز نمودیم و در آنجا استراحت [کردیم] تا ساعت نه، از خواب بیدار شده و بعد از صرف چای، اسبابها را در عربانه گذاشته، ساعت ده سوار شده، حرکت نمودیم.

روز یکشنبه (هفتم ذی حجه): اول فجر وارد محاوایل شدیم که از حله تا آنجا تقریباً سه فرسخ است و نماز صبح را خوانده، روانه شدیم. ساعت چهار از روز وارد خان حصوه شدیم که از محاوایل تا آنجا تقریباً چهار فرسخ است و خان حصوه را معلوم نیست که کی ساخته، باید تحقیق کرد. از آنجا هم حرکت نموده، ساعت شش وارد محمودیه شدیم که از حصوه تا آنجا سه فرسخ است. پیاده شدیم و بعد از صرف نهار، ساعت شش و نیم سوار شده، حرکت کردیم.

ساعت ده و نیم وارد بغداد شدیم. معلوم شد که جناب حاج آقا مهدی از ورود ما خبر نداشته، مخصوصاً آدمی را سراغ او فرستادم و اسبابها را به مرکز تراموای نقل نمودند و خودم به طرف جسر رفتم که شاید حاج آقا مهدی را ملاقات نمایم. بر سر جسر که رسیدم، از کثرت جمعیت که بر سر جسر بود و همه متوجه من بودند که لباسی غیر از لباس آنها پوشیده‌ام، خجل و شرمند شده، رو به مرکز تراموای آمدم.^۱

نزدیک مرکز مسجدی است، در آنجا نماز خواندم. حاج آقا مهدی آنجا آمد، ملاقات شد و دوازده الاربع در تراموای سوار شده، اول مغرب وارد کاظمین علیه السلام شدیم و رأساً به خانه مرحوم حاج شعبانعلی مازندرانی^۲ وارد شدم. جناب مستطاب آقای امیرزا ابراهیم سلماسی که از اجله^۳ علما و مجتهدین آنجاست به دیدنی تشریف آوردند، پس از رفتن ایشان تجدید وضو نموده، به حرم محترم مشرف شدم.

بعد از توسلات لازمه خدمت امامین همامین علیه السلام به خانه آمدم، جناب مستطاب اجل اکرم آقای یمن الممالک - دام اقباله - تشریف آوردند.^۳ قدری صحبت فرموده و دلسوزی از برای ملت ایران نموده، تا ساعت سه از شب تشریف بردند. جناب حاج آقا مهدی را طلبیدم، بعضی مطالب لازمه در خصوص سفر خود به ایشان گفتم و بعضی خطوط لازمه به جهت کربلای معلی و نجف اشرف نوشته، فرستادم.

۱. لباس نگارنده، غیر از پوشاک مردم عادی بوده است.

۲. اجله علما به دیدارش آمدند.

۳. قنصل ایرانی یمن الممالک، برای کشور ایران دلسوزی کرده... و انقلاب مشروطه....

روز دوشنبه (هشتم ذی القعدة): باز جناب آقای امیرزا ابراهیم تشریف آوردند، با جمعی از اهالی کاظمین دیدنی نمودند. بعد از صرف نهار به حمام رفته، مراجعت نموده، تا شام مشغول مکاتبات بودیم.

سه شنبه (نهم [ذی القعدة]): صبحی جناب مستطاب آقای آسید مهدی سید حیدر که سیدی جلیل است و از علمای آنجاست، با جمعی از اهل علم تشریف آوردند. و به جهت این مسافرت در کربلا و نجف به تسبیح استخاره نموده بودم، خوب آمده بود. امروز صبح قرآن را گرفتم و به کلام الله استخاره نمودم، این آیه وافی هدایه آمد: ﴿رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ اَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ * وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ * وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ﴾^۱.

و اتفاقی که امروز روی داد، کاغذی از مدیر حبل المتین کلکته^۲ رسید که: شنیده‌ام جناب عالی به طهران تشریف می‌برید، جداً خواهش می‌نمایم از جناب عالی که هرچه زودتر حرکت نمایید، که بهترین خدمت شما به اسلام و اسلامیان حرکت از نجف است به طهران، الخ.

این مطلب خیلی موجب حیرت شد که از کجا ایشان حرکت ما را فهمید و کی به ایشان نوشته؟ به هر حال چون روز حرکت پُسته بود، مشغول نوشتجات خطوط لازمه شدیم. امروز شخصی از علما از معنای این دو بیت سؤال نمود:

من قصر الليل اذا زرتني	أشكوا وتسكين من الطول
عدوّ شانيك و شانيهما	أصبح مشغولاً بمشغول

دو سه معنا از برای او نمودیم. شب جناب مستطاب آقای حاجی میرزا محمدرضا، نجل اجلّ آقای شریعتمدار دشتی با جناب مستطاب آقای میران [کذا] آقاسی، اخ الزوجة جناب مستطاب آقای سردار منصور به دیدنی آمدند، شرحی از تعریف مجاهدین و احرار و نا امنی طرق و شوارع نقل نمودند.

روز چهارشنبه (دهم ذی القعدة): جناب آقای مصباح السلطنه، پسر جناب آقای یمن الملک، جنرال قنسولگری دولت علیّه ایران مقیم بغداد، از طرف والد بزرگوار خود به دیدنی تشریف آوردند و از طرف والدشان معذرت خواستند که به درد دندان

۱. شعراء: ۸۳-۸۵.

۲. کی به مدیر حبل المتین اطلاع داده که نگارنده... از نجف به تهران....

مبتلا بودند، امروز را نتوانستند تشریف بیاورند. ما هم اظهار محبت نموده، اظهار داشتیم که امروز را خیال حرکت به سامره داریم، ان شاء الله بعد از مراجعت ملاقات می‌شود.

بعد از تشریف بردن ایشان، بازدید جناب مستطاب آقای یمن‌المالک رفتیم. واقعاً این مرد عزیز در اینجا قدرش مجهول است، بعد از صحبت و تطویل کلام به منزل مراجعت [نمودم].^۱

... به ایشان بدهند. گفتم: بنویسید و به ما بدهید بفرستم. بنا بود که بنویسند و بفرستند، ولی نفرستادند. بعد از رفتن ایشان، بعضی مطالب لازمه خدمت حضرت حجت‌الاسلام آیت‌الله خراسانی - مد ظله - عرض نموده، فرستادم.^۲

روز دوشنبه (سیزدهم شهر ذی‌الحجه): دیشب شنیده بودم که جناب مستطاب آقای سید ابراهیم خراسانی که از علمای کاظمین بود، دو نفر مترافعین، مردی و زنی در منزل ایشان زد و خورد نموده و ایشان خائف شده، حالت غشوه‌ای عارض او شده، و امروز صبح معلوم شد که به رحمت ایزدی پیوسته، جمع زیادی تشییع جنازه او را نموده و در صحن مطهر آوردند. جناب آقا سید مهدی - پسرش - بر او نماز خواند و در رواق دفنش نمودند.

روز سه‌شنبه (چهاردهم شهر ذی‌الحجه): صبحی رفتیم به فاتحه مرحوم آقا سید ابراهیم، جمعی از اهل علم و غیره حضور داشتند. یک حزب قرآن خوانده، مراجعت به منزل نمودیم.

روز چهارشنبه (پانزدهم شهر ذی‌الحجه): صبحی به دیدنی جناب آقا سید مظهر حسین، صاحب منشی قنصلخانه انگلیس^۳ رفتیم.^۴ از آنجا بیرون رفته، عازم فاتحه شدیم. در بین راه مرهون را دیدیم، معلوم شد که ملعون دست و خیال آمدن ندارد. و از آنجا به فاتحه رفتیم و روضه‌خوانی به منبر رفته، روضه بسیار خوبی خواند. از آنجا به منزل آمدیم، در صدد تحصیل مکاری برآمدیم، چند نفر

۱. نسخه از اینجا افتادگی دارد.

۲. از کاظمین برای آخوند خراسانی کاغذ می‌دهد.

۳. اصل: انگریز.

۴. با دبیر کنسولگری انگلیس ملاقات می‌کند.

مکاری را طلبیدیم، با هیچکدام معامله نشد. و سیاههٔ آذوقه و لوازمات راه نوشتیم که بگیرند.

عصری جناب میرزا حسن خان نائب اول قنصلگری ایران مقیم بغداد تشریف آوردند، قدری با یکدیگر به حال ایران دلسوزی نمودیم. پس از رفتن ایشان، جناب مستطاب آقای آقا شیخ یوسف رشتی که از رفقای قدیم و اصداقا کوچکی ماست از کربلای معلی تشریف آورده، به منزل وارد شدند، از قدمش بسیار مسرور و فرحناک شدیم.

روز پنجشنبه (شانزدهم شهر ذی الحجّه): امروز نور چشم علام، آقای آقا شیخ باقر و آقای آقاسید ابراهیم، مکاری پیدا نمودند و قطع و فصل نمودند. مال را هر یک هفت تومان و نیم تا کرمانشاه و بار را چهل و پنج من [کذا] که ان شاء الله روز شنبه را حرکت بنماییم. و جناب حاجی آقا مهدی امروز عصری از کربلا وارد شدند، معلوم شد که اخوان گرام هر دو به جهت زیارت غدیر به نجف اشرف مشرف شده‌اند.

روز جمعه (۱۷ شهر ذی الحجّه): امروز تهیهٔ اسباب سفر را نمودیم و لوازمات سفر را از ماکول و ملبوس - به قدر ضرورت - خریده و فراهم کردیم. الحق نور چشمی، آقای آقا شیخ محمد باقر در این باب بسیار زحمت کشیدند. عصری جناب آقا شیخ مهدی ترک وارد شدند و جناب آقا شیخ مجید، پسرش [که] تازه از کربلا وارده شده، همراه ایشان بود. چون که سابقاً به والدش گفته بودم که اگر آقا شیخ مجید از کربلا بیاید، او را همراه خود می‌برم و پدرش هم راضی بود. قرار شد که او را همراه ببریم، می‌خواستم استخاره نمایم، والدش اظهار داشت که استخاره لازم نیست، امیدواریم که در راه از او خوش بشویم و به او هم خوش بگذرد.

میرزا احمد کاتب امانتی به ما داد که در طهران برسانیم، جناب حاجی ملا احمد تاجر یزدی هم تشریف آوردند، سفارش جناب آقا شیخ علی یزدی که در قصر شیرین امام جماعت است نمودند که تولیت حمام که به او مفوض است، ما هم اسباب تقویت او را فراهم کنیم که حمام را از دست او نگیرند.^۱

پس از آن به حرم مشرف شدم، چون مال سواری تحصیل نکرده بودم، در حرم مطهر

استخاره نمودم که روز شنبه حضرات را حرکت داده و خودم روز یکشنبه باگاری حرکت نموده، در بعقوبه به آنها ملحق شوم، مراجعت نموده به خانه آمدم، مشغول بستن اسباب شدیم.

به حکم استخاره با رفقا مشورت نموده، پس از استشاره قرار شد که فردا حضرات را حرکت داده و خودم بعد از زیارت وداع روانه بغداد شوم. در خانه جناب مستطاب آقای حاج یمن الممالک - دام اقباله - مهمان شدیم، چون استخاره مساعدت نموده بود و خانه جناب ایشان هم نزدیک مرکز عربانه بود، عزم ما در این باب جزم شد، ساعت هفت از شب خوابیدیم.

روز شنبه (۱۸ شهر ذی الحجه): صبحی مکاری آمد و مشغول کشیدن اسباب شد، معلوم شد که بار تنها چهار بار است. مقرر شد که نه مال بیاورد، چهار بار و سه نفر سرنشین و یک جفت کجاوه و یک جفت محمل، بعد از آنکه مکاری مشغول بار کردن شد، ساعت بین سه و چهار تقریباً، به قصد زیارت روانه شدم. جناب آقا شیخ مهدی و پسرش را در صحن ملاقات نموده، به اتفاق آنها مشرف به حرم مطهر شدیم. بعد از خواندن زیارت وداع و نماز زیارت به آقا شیخ مجید بعضی نصایح مشفقانه نموده، از حرم بیرون آمدیم. در صحن مطهر، رفقا حاضر بودند، قرار شد که تا مغطّم بیایم و حضرات را سوار نموده، از آنجا روانه بغداد شویم.

امروز چون روز عید غدیر بود، زوّار زیادی از بغداد به کاظمین آمده بودند و می‌آمدند، خاصه از طریق مغطّم، به هر کس که می‌رسیدیم مصافحه نموده، دعا مأثور را که: «الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بحبل ولایة امیر المؤمنین والائمة المعصومین (علیهم السلام)» [است]، می‌خواندیم. و متأثراً روز به دروازه مغطّم حرکت نمودیم و قافله هم پیش رفته بودند، از جسر که عبور کردیم، حضرات را سوار نموده، روانه نمودیم. خودم با آقا شیخ مهدی و آقا شیخ مجید گاری لندو اجاره نموده، روانه بغداد شدیم. در راه جمعیت زیادی زن و مرد، سواره و پیاده به زیارت کاظمین ۸ می‌رفتند، تماشای غریبی داشت.

بین ساعت شش و هفت وارد خانه جناب آقای یمن الممالک شدیم، بعد از مصافحه کاغذ و قلمدان طلبیده، کاغذ و داعیه به جهت حضرات خداوندگار اعظم آقای حاج آقا - دام ظلّه و روحی فداه - نوشته و به جهت دیگران هم نوشتیم.^۱ چون

۱. حاج آقا؟ پدرش مرده است.

امروز روز اول سال هزار و نهصد و ده مسیحی بود، آقای یمن الممالک از ما اجازه طلبیده، به دیدن قناسل خارجه رفتند. بعد از یک ساعت، نور چشم علام، آقای آقاشیخ محمدباقر آمدند و خطوطی که نوشته بودم تسلیم ایشان نمودم و ایشان را مرخص نمودم که بروند و اگر شد همان شب را حرکت به کربلا نمایند و الا شب بعد حرکت کنند. و دو بلیت گاری به جهت بعقوبه گرفتیم به یک مجیدی،^۱ بعضی اشیاء لازمه از بغداد خریدیم و تا شام با آقای یمن الممالک دلسوزی به جهت ایران و اهل ایران می نمودیم.

روز یکشنبه (۱۹ شهر ذی الحجه): سحر زود از خواب بیدار شده، بعد از صرف چای وضو گرفته، روانه به مرکز عربانه شدیم. نیم ساعت گذشته از دسته که اول فجر بود سوار عربانه شده، حرکت نمودیم و عربانه‌هایی که حرکت کردند مجموعاً نه عدد بودند. از بغداد الی خان بنی سعد پنج فرسخ است و اغلب حرکت هم به سمت شمال است، هوا مه و خباب^۲ غریبی داشت و خالی از سردی نبود، بین راه بغداد و بعقوبه چهار نقطه عسکریه داشت که به جهت امنیت طریق ساخته‌اند. ساعت چهار ونیم وارد خان بنی سعد شدیم، در آنجا قهوه و ماحضری صرف شد، دو اسب گاری را بدل نموده، حرکت به بعقوبه نمودیم. از خان بنی سعد تا بعقوبه چهار فرسخ است، در خان بنی سعد تقریباً سی - چهل خانوار اعراب بادیه‌نشین سکنی دارند.

کاروانسرای بی جهت زوار ساخته‌اند که بدون اخذ کرایه در آنجا منزل می‌کنند، ساعت هفت و ده دقیقه وارد لب جسر بعقوبه شدیم، زوار و قافله‌ها هم کنار آنجا افتاده بودند، چون جسر مقطوع بود. دو ساعت معطل شدیم تا قافله و مالها را عبور دادند، بعد از عبور از آب، سوار الاغ شدم و وارد بعقوبه شده، در کاروانسرای شه‌بندر منزل کردیم. الحق کاروانسرای بسیار بزرگی بود، سه اطاق تنها گوشه داشت، آنجا را اختیار نموده، ماندیم.

آن شب فهمیدم که آفتاب‌خانه حاج آقا مهدی را عزیز اشتباه آورده، به سلطان - نام مکاری خودمان - دادیم که به کاظمین بفرستند، به توسط حسون بن علوان فرستاد، لحافی هم از آنها مانده بود، به آدمها گفتیم که بفرستند.

۱. پسرش به نجف برگشت و خودش آماده حرکت به ایران شد.

۲. جوشیدن دریا.

در آنجا صد عدد نارنگی پانزده قمری و صد پرتقال بیست و پنج قمری خریدیم. الحق زوآر در عبورشان از شط - به جهت نبودن جسر - بسیار صدمه می‌کشند و پول زیادی مصرف و ضرر می‌کنند. دولت مشغول درست کردن جسر بود، اما بسیار با تأنی. مثلاً جسر سابق بزرگی، یکی - دو عمه گذاشته بودند، به جهت میخ کوبیدن و درست کردن و حال اینکه باید صد عمه بگذارد که به فاصله سه چهار روز تمام بشود. الحق در این‌گونه امور بسیار تقصیر می‌کنند.

امروز معلوم شد که جناب آقا سید کاظم - پسر حاجی سید حسن کرمانشاهی - در قافله ماست، به ما تعارف نمود که: بیاید جای بفرمایید، چون خسته بودم و می‌خواستم تهیه امورات را بدهم، وعده کردم که بعد خدمت می‌رسم. الحق جوان آراسته و شایسته‌ای به نظرم آمد، بسیار با محبت و سخی مخارج می‌باشد. جمعیت بعقوبه باید تقریباً چهار - پنج هزار باشد، باغات و اشجارش زیاد و قریه‌ای معمور است.

این مرتبه سیم است که ما به بعقوبه آمدیم، مرتبه اول در سنه هزار و سیصد و پنج بود، در آن وقت خیلی ارزانی بود، یاد دارم که یک سله^۱ زردآلو به پنج شاهی خریدم. آبش از شط دیاله است، فعلاً آب شهر مقطوع بود، آب چاهش شیرین و خوش‌گوار بود. امروز فرستادم به جهت دو نفر عربانه اجاره نمودم، تا شهروان^۲ که صبحی حرکت نماییم.

روز دوشنبه [۲۰ ذی‌الحجه]: صبحی قافله نماز خوانده، روانه شدند. خودمان رفتیم به مرکز گاری، ساعت دو از دسته سوار شدیم، حرکت نمودیم. راه خیلی گل بود، تا خان خورشید تقریباً سه ساعت آمد. ساعت هشت وارد شهر بان شدیم، از بعقوبه تا شهر بان تقریباً هشت فرسخ است. در کاروانسرای اسماعیل پسر عبدالله، در بالاخانه منزل نمودیم و چند عدد درآج خریدیم.

و جناب حاجی ملا ابوطالب واعظ اصفهانی وارد شدند، در حالتی که به مرض افلیج مبتلا بودند، از ایشان دیدنی نمودیم و فرستادیم عربانه، به جهت خانقی اجاره نمودند. و قدری در بازار گردش کردیم و مقداری انار خریدیم، قافله ساعت

۱. سله: زنبیلی که چیزها در آن گذارند و هر سبد را نیز گویند.

۲. همان شهر بان است.

مابین ده - یازده وارد شدند و صاحب کاروانسرا هم اجرت منزل را به ما بخشید و محبت نمود - جزاک الله خیراً..

روز سه شنبه (۲۱ ذی الحجّه): صبحی قافله را روانه نموده و خودمان به مرکز عربانه آمدیم، عربانه چی جبار نام از کثرت اسباب مسافری داد و بیداد می نمود. بعد از داد و فریاد زیاد، بنا شد که امشب را در قزلرباط بمانیم. ساعت سه از شهربان عربانه حرکت نمود، راه بسیار گل بود و ساعت پنج و نیم در قهوه خانه بین راه در نقطه عسکریه صرف نهار شد و حرکت نمودیم. ساعت هفت و نیم وارد قزلرباط شدیم و قافله هم همان ساعت رسید، آن شب باران زیادی بارید و باد بسیار تندی می وزید، ساعت یازده از خواب بیدار شدیم.

روز چهارشنبه (۲۲ ذی الحجّه): از کثرت بارش و باران که تا ساعت چهار می بارید، بنا شد که قافله امروز را در اینجا لنگ [کنیم]. ساعت چهار از دسته که دو ساعت از طلوع آفتاب باشد، باران به کلی منقطع شد. عربانه چی را راضی نمودیم که حرکت کند که یک شب از قافله به خانقی برسیم، ساعت پنج و ربع عربانه [حرکت] نمود، راه هم بسیار آب و گل بود، ساعت یازده به زحمت زیاد وارد خانقی شدیم.

خیال داشتیم که یکسر به کاروانسرای مجید بیگ برویم، جناب میرزا احمدخان ثقة الوزارة نائب خانقی، در مرکز عربانه تشریف داشتند^۱ ما را دعوت به منزل خودشان نمودند، چون هوا سرد و خسته بودیم، اجابت نموده، به منزل ایشان رفتیم. از قراری که مذکور هستند به ایشان امر شده بود که فردا در سرحد رفته و جناب مستطاب حجت الاسلام آقای ملا قربانعلی زنجانی را از مأمورین سرحد تسلیم گرفته و به بغداد بفرستند.^۲ بعد از استماع این خبر، تلگراف ذیل را فوراً در دو نسخه به نجف مخابره نمودم:

نجف:

حضرت آیت الله آقای خراسانی - مدظله -

حضرت آیت الله مازندرانی - مدظله -

جناب مستطاب حجت الاسلام آخوند ملا قربانعلی زنجانی را فردا وارد می کنند.

۱. قنسول در خانقین.

۲. ملا قربانعلی مستبد، از ایران به بغداد تبعید شد.

فردا توقف می‌کنم، نسبت به ایشان امری فرمایشی باشد بفرمایید.

محمد بن‌الشیخ^۱

شب هوا متغیر بود، بعد از صرف طعام شام خوابیدیم.

روز پنجشنبه (۲۳ ذی‌الحجه): صبح وقت نماز هوا بسیار صاف بود، مطمئن شدیم که قافله به راحتی می‌آید، بعد از یک ساعت باز طوفان و باران شروع شد. الحق در این دو روزه باران خوبی بارید و چند سال بود که اهالی عراق همچو بارانی ندیده بودند و اجناس بسیار گران شده بود، با عربانه خدا حافظی نمودیم، فرستادیم دو مال اجاره نمودند، از خانقی الی قصر به مبلغ بیست [و] دو قران، ولی بیعانه ندادیم.

قرار شد که در حضور جناب ثقة‌الوزارة، بعد از مراجعت از استقبال جناب حجت‌الاسلام ملا قربانعلی بیعانه بدهیم که مطمئن باشیم. جناب مستطاب مجید بیگ از بزرگان خانقی است و با ما کمال محبت را دارد، مطلع شد. قرار شد که دو رأس اسب از خودش بفرستد که ما را به قصر برساند، بسیار ممنون شدیم، بین ساعت هشت - نه قافله ما وارد شدند.

در این ضمن جناب آخوند هم وارد شدند، فوراً فرستاده خبر دادم و به دیدنش مشرف شدم، خیلی محبت فرمود و به جهت مرحوم شیخ والد ماجد طلب رحمت نمود.^۲ بسیار پیرمرد روشن‌دل روشن‌ضمیری است، متجاوز از هشتاد سال عمر او - به اعتقاد من - باید باشد. و بسیار از مشروطه و اهل آن مکدر بود و کلمات نامناسب در حق آنها ادا می‌فرمود، به لطایف الحیل فی الجملة معنای مشروطه را نموده که اگر فعلاً آثار بدی ظاهر شد، تقصیر مشروطه نیست. بعد از صحبت زیاد، صورت ما را بوسیده و ادعیه خیریه نموده، از خدمتش مرخص شدم و به منزل آمدم و مشغول نوشتن کاغذجات شدیم، مسافت راه از قزلرباط الی خانقی تقریباً پنج فرسخ است.

روز جمعه (۲۴ شهر ذی‌الحجه): قبل‌الفجر جناب مجید بیگ یک رأس اسب و یک رأس قاطر فرستادند، با آدم مخصوصی که ما را به قصر برساند و اسبش اسب عربی سرخ

۱. امضای نگارنده.

۲. پدر نگارنده، مرحوم بوده است.

رنگ بسیار خوبی بود. ساعت یک و نیم از دسته گذشته از خانقی سوار شده، حرکت نمودیم. قدری با قافله راه آمده، بعد یرتمه^۱ رانده، در سر یک فرسخ و نیم قوللر^۲ عسکر عثمانی که در سرحد ساخته‌اند. ساعت دو و نیم رسیدیم، داخل سرحد ایران شدیم و خواندیم: «اللهم انزلنی منزلاً مبارکاً و أنت خیر المنزلین». از سرحد تا به قلعه سبزی ربع ساعت آمدیم، ساعت چهار و نیم وارد قصر شدیم. و بحمدالله مال از کثرت خوبی، تعب نداشت. به بلد نرسیده، به گمرکخانه‌ای که خارج بلد ساخته‌اند رسیدم و از احوال ناصرالوزاره، پسر ناصرخان و ثوق‌الوزاره، ترجمان قنصلخانه بغداد جويا شدم. گفتند که امروز جمعه است و در گمرکخانه نمی‌آید، وارد بلد شده و از خانه او جويا شدم، یکسر به در خانه او رفتم، او را طلبیدم و سفارش نمودم که در گمرکخانه برود و سفارش کنند که اسباب ما را در گمرکخانه باز نکنند و خودم بر سر بلندی آمده، پیاده شده، نشستم.

و ناصرالوزاره از آمدن ما خبر نداشت، ولی جناب حسین خان سالار منصور کورانی مطلع بود و در قلعه‌اش، متصل سوار می‌آمد و جمع می‌شد، از شخصی سبب اجتماعشان جويا شدم. گفت: مجتهدی امروز از خانقی می‌آید و اینها می‌خواهند به استقبالش بروند.

ناصرالوزاره از گمرک مراجعت نمود، گفت که: این هیأت مجتمعه که می‌بینید به جهت استقبال شما می‌روند. گفتم که: آنها را به حال خودشان بگذار و همراه برویم، فکر منزلی کنیم که اطاق تحتانی داشته باشد و جای سلطان مکاری خودمان هم باشد. چون جای باصفایی بود، خودم در آنجا مکث نموده و او را فرستادیم که ترتیب منزلی بکند. رفتند و شخصی را فرستادند محمود نام که منزلی را از برای شما، جناب سالار منصور خالی نموده و توصیه کرده، خودش هم با جمعیت فعلاً می‌خواهد سوار بشود، خوب است به همان منزل تشریف بیاورید و جناب سالار را هم از ورود شما خبر کنیم. در این ضمن آقای آقا شیخ اباذر رسیدند و فرمودند که: سلطان مکاری گفته که در کاروانسرای علی مردان خان منزل نمایید، به آن شخص گفتیم که در کاروانسرای علی مردان خان منزل می‌کنیم و شما به جناب سالار اطلاع بدهید که به استقبال نروند.

۱. یرتمه: چهار نعل رفتن اسب را گویند.

۲. اسم ترکی، قسمی از سه قسم سپاه جدید که شاه عباس به وجود آورد.

و به سمت آن کاروانسرا حرکت نمودیم، در اثنا راه جمعی ما را شناخته و همراه ما آمدند، از آن جمله جناب آقای حسین خان، پسر عمه مشهدی عسکرخان باغبان‌باشی قصر و دیگر آقا سلیمان، وکیل التجار قصر و میرزا باقرخان.

از آقای شیخ اباذر، به جهت نهار نان و تخم مرغ طلبیدم. آقا حسین گفتند که: نان و کباب حاضر می‌کنم، گفتم که: اگر زود حاضر می‌شود [مهیا] نمایید. در این ضمن دو سوار آمده، متعجبانه سؤال می‌نمودند که: فلان کس وارد شد؟ آقا میرزا باقرخان هرچه به آنها می‌گفت که بلی، باور نمی‌کردند. مشغول خوردن نان و کباب بودیم که جناب مستطاب آقای آقا شیخ علی یزدی که چندی است به جهت هدایت مردم در قصر مقیم می‌باشند، به دیدنی تشریف آوردند. چون از دوستان خانواده ما بودند، به اصرار زیاد ما را به خانه خودش که جای باصفایی بود برد.

سالار و جمیع مستقبلین هم در آنجا به دیدنی آمدند و از بی‌خبر وارد شدن اظهار رنجش می‌نمودند. گفتم که: رسم من این است که بی‌خبر در بلدان وارد می‌شوم و خوش ندارم که اسباب زحمت مستقبلین شوم.^۱ و واقعاً نیز همین است که شخص باید وقت خروج، مردم به او راغب و خوش و از مفارقتش دلگیر، نه آنکه در وقت ورود استقبالش کنند و در وقت خروج طالب اخراجش باشند.

تهیه غذایی دیده بودند، چون صرف شده بود معذرت خواستم، تشریف بردند و مقداری قند و روغن و برنج و گوشت فرستادند. گفتم که: تسلیم خانه جناب آقا شیخ علی بنمایند، چون مهمان ایشان بودیم، ساعت یازده باز هم تشریف آوردند. بعد از ورود ایشان جناب رشید نظام تبریزی که مأمور آوردن جناب آخوند ملا قربانعلی بودند، به دیدنی تشریف آوردند. قدری از احوال جناب آخوند ذکر فرمودند، چون غالبش مکدر خواطر است ذکر ننمودم، از لیاقت و قابلیت و حسن سلوک ایشان و مجاهدین نسبت به جناب آخوند تشکر و اظهار امتنان نمودم، تشریف بردند و فرمودند که: ان شاء الله فردا با شما سوار می‌شویم.

پس از آن مجلس را خلوت نموده، به جناب سالار منصور سفارشات اکیده، درباره جناب آقای آقا شیخ علی نمودم. الحق جناب سالار منصور آدم بسیار خوبی

است و می‌گویند که: علی‌اللهی است و بسیار سخی طبع و درویش دوست می‌باشد، قول دادند که با جناب شیخ همراهی نمایند و در باب حمام به رضایت جناب شیخ عمل نمایند.

چون فهمیدند که مال سواری نداریم و مالهای مجید بیگ را مسترد می‌نماییم، مقرر فرمودند که دو مال سواری با دو سوار، تا کنند همراه ما بیایند و به باقرخان شجاع‌الرعا که رئیس قره‌سوران آن حد بوده است، سفارش فرمودند و تشریف بردند. جمعی تعریف باقرخان را از حسن سلوک و خدمات او نسبت به زوّار نمودند، لذا ورقه‌ تعریفیه نوشته، به او دادیم که موجب شوق و مزید خدمت او بشود.

بعد از صرف شام، اهل‌بیت را در کاروانسرای که منزل نموده بودیم فرستادم و خودم در آنجا خوابیدم، شبانه یک عدد کدو پر از انجیر، جناب سالار فرستادند. و مسافت خانقین تا قصر پنج فرسخ است و زمین قصر هم بسیار ملک قابلی است که اگر توجه نمایند، بسیار معمور و باغات او زیاد خواهد شد و بهترین از خانقی است.

روز شنبه (۲۵ شهر ذی‌الحجه): صبح قافله از کاروانسرا روانه شدند و مالهای ما را دیر آوردند، آدم فرستادیم. معلوم شد که جناب سالار می‌خواهند خودشان سوار شوند و از ما مشایعت نمایند، فوراً فرستادم که ابداً زحمت نکشند که راضی نیستم و مالها را معجلاً بیاورند، چون مالها را آوردند، جناب آقای آقا شیخ علی با جمعی هم خیال مشایعت داشتند، همه را منع نموده و سوار شدم. با وجود این جمعی سوار که حاضر بودند، همراه ما حرکت نمودند. بیرون قصر که آمدم، همه را مراجعت داده و جناب شجاع‌الرعا، رئیس آنها را هم اظهار محبت به او نموده، مراجعت نمودم و یرتمه حرکت نمودیم.

و آن دو نفر سوار که مقرر شده بود با ما بیایند؛ یکی را پیش فرستادیم که در پل ذهاب تهیه منزل کند و دیگری را همراه نگاه داشتیم و آمدیم تا به قافله رسیدیم، در بین راه تنگ مال پاره شد و خدا به ما رحم نمود که نیفتادیم. قدری توقف نموده، [تنگ مال را] درست کردیم. در راه دوغ و کره بسیار خوبی بود، در این فصل زمستان نوبر بود.

نزدیک به پل ذهاب که رسیدیم، جمشید پسر نائب‌الحکومه، با جمعی سوار استقبال نموده، معلوم شد که خود نائب‌الحکومه در قصر بوده، به آنها اطلاع داده، به منزل

رسیده، در خانه‌ای که معین شده بود منزل نمودیم و مالها را در کاروانسرای شاه عباس بردند. جناب حاج علی خان سرهنگ مبصر الممالک رئیس تلگرافخانه سابق قصر در آنجا بود و معزول بود، دیدن نمودند. به او اطمینان دادم که امور او را در طهران - اگر خدا بخواهد - اصلاح بکنم. جناب میرزا علی خان سرحددار تشریف آوردند.

قدری بر کنار آب رودخانه رفتیم، الحق بسیار جای باصفایی بود، دست و پا را شسته و وضو گرفتیم. چند روز است با اینکه اواسط چله می‌باشد، بحمدالله هوای بسیار خوشی است، مثل هوای بهار. ما را بسیار از سردی هوای ترسانیدند، ولی الحمدالله تا به حال که سختی ندیدیم.

و جمعیت پل ذهاب تقریباً هزار نفر می‌شود و ملک قابل بسیار خوب و حاصلخیز، با آبی که دارد اگر به قاعده توجه نموده و کشت و زرع نمایند، انتفاع کلی عائد دولت و ملت خواهد شد.^۱ از آنجا و از قصر تا پل ذهاب، تقریباً پنج فرسخ است.

اول مغرب که رفتیم به جهت تفقد مالها که جو می‌دادند، معلوم شد که مالهایی که به ما دادند، مال شجاع الرعایا می‌باشند نه سالار منصور.

روز یکشنبه (۲۶ شهر ذی‌الحجه): اول فجر قافله حرکت نمود، خودمان نیم ساعت بعد از آفتاب حرکت نمودیم، راه امروز بسیار سنگلاخ بود، نتوانستیم یرتمه برویم. اهل بیت در پای طاق از کجاوه و محمل پیاده شدند، ولی خودمان پیاده نشدیم و با مال بالا رفتیم. و خودمان ساعت هفت و قافله هفت و نیم وارد سرخ‌دیزه شدیم، بحمدالله امروز با اینکه راه سخت بود به ما خوش گذشت، بعد از ورود ما باران و برف و تگرگ هر سه بارید و تگرگ در این ایام نوبر بود. مسافت از پل ذهاب تا سرخ‌دیزه را چهار فرسخ می‌گویند و در اینجا باید تقریباً چهل الی پنجاه خانوار داشته باشد. در اثناء راه شخصی چهار عدد کبوتر صید نموده بود، به ما هدیه نمود، انعامی به او دادیم.

جمعیت سرخ‌دیزه تقریباً باید چهارصد نفر باشد. راه امروز هر چند سخت بود، ولی بسیار باصفا بود، خصوصاً در فصل بهار. درخانه شاه‌مراد نام منزل کردیم که واقع در منبع چشمه آب است. سرخ‌دیزه محلی بین دو کوه است که از طرف مشرق و مغرب دو

۱. اطلاعات فتودالی دارد.

کوه به او احاطه نموده و آفتاب در آنجا دیر طلوع و زود غروب می‌کند، از جهت حجاب دو کوه و سایه ممتدی دارد. هیزم و زغال در آنجا ارزان و سایر اجناس گران و در جنگلش درخت بلوط و سقز و سایر اشجار و فواکه دارد و شکار باید در اینجا زیاد باشد. و در اینجا مترقب سردی فوق‌العاده بودیم، ولی هوا چندان سرد نبود، درجه حرارت نگاه کردیم، بین چهل - پنجاه بود.

روز دوشنبه (۲۷ شهر ذی‌الحجه): دیشب از اول مغرب، برف شروع به باریدن نمود. صبح بین الطلوعین با اینکه برف می‌بارید، قافله حرکت نمود و خودمان سه ساعت و نیم از دسته که یک ساعت و نیم از طلوع آفتاب باشد حرکت نمودیم، چونکه برف همان وقت ایستاد. و بعد از حرکت تا ساعت چهار و نیم برف نمی‌آمد و هوا بسیار خوب بود و راه هم بسیار سخت، تمامش سنگلاخ و گل و آب و برف بود. از ساعت چهار و نیم برف باریدن گرفت، تا قهوه‌خانه‌ای که سر سه فرسخی است برف می‌آمد. در آنجا پیاده شدیم، جناب رشید نظام هم در آنجا تشریف داشتند.

یک فنجان چای صرف نموده که هوا بوران شد، رفقا تعجیل در حرکت داشتند و مصلحت را چنین می‌دانستند، حسب المصلحة حرکت نمودیم، راه هم بسیار گل و آب بود و برف و باد و بوران و تگرگهای ریزه بی‌اندازه، ساعت هفت و نیم وارد کردند شدیم، قافله نیم ساعت قبل تقریباً وارد شده بود. جناب رشید نظام در تلگرافخانه تشریف بردند و مرا طلبیدند که چون بخاری مشتعل است، در اینجا تشریف بیاورید که گرم بشوید. حسب الخواش ایشان اجابت نموده، رفتم.

معلوم شد که رئیس تلگرافخانه کرمانشاه از احوال ما استفسار نموده بود و جناب مستطاب رشید نظام هم ورود مرا به سرحد ایران اطلاع داده بود، چون من می‌خواستم که بی‌خبر وارد کرمانشاه بشوم، لذا تلگراف نزده بودم. حال که دیدم در مجلس رندان خبری نیست که نیست، به طهران به اخوی خودم، آقای حاج شیخ عبدالله تلگرافی زدم و از ورود خود اطلاع دادم که خطوط مرا به کرمانشاه بفرستند. سرهنگ تلگرافخانه اسمش میرزا نظر علی خان است، آدم بسیار خوب مشروطه‌خواهی است، ورود ما را فوراً به جناب مستطاب آقای علی‌مرادخان

احتشام‌الممالک اطلاع دادند، با وجودی که برف و باران به شدت هر چه تمامتر می‌آمد، پسرش جناب آقای سهام السلطان را به دیدنی فرستادند. درباره اسب و سوار با او گفتگو نمودم، قرار شد که صبح بفرستند.

برف و بوران تا حال که ساعت سه از شب است و مشغول نوشتن روزنامه هستیم، منقطع نشده و اگر تا صبح این طور باشد، مشکل [است] فردا را بتوانیم حرکت کنیم، تا خدا چه خواهد.

اهل بیت در اینجا مقداری اسباب از قندشکن و انبار و قفل اینجا که ممتاز است خریداری نموده، و اهل اینجا در این صنعت و حرفه بی‌دلند. مقداری شیرۀ انگور در اینجا طلبیدم، از قرار مذکور خیلی گران بود، من تبریز به شش قران سفید [خریدم]. و سبب گرانی او را و سایر اجناس را گفتند، الحضر دکان بقالی اوست به یک نفر. و این گونه مطالب در اینجا بسیار است، امید که به زودی رفع این ظلمها بشود.

سه‌شنبه (۲۸ شهر ذی‌الحجه): دیشب از نصف شب هوا صاف و ستاره‌ها درخشیدن گرفت، ولی هوا بسیار سرد بود. یک ساعت به صبح مانده بیرون آمده، تجدید وضویی نمودم، برفها یخ زده بود، رفقا از شدت سرما افتاده و از ما غافل شده و به ما چای ندادند، من هم پوستین را به خود پیچیده راه می‌رفتم. بین الطلوعین قافله بار نموده، حرکت نمود، ولی ما ماندیم منتظر اینکه جناب علی‌مرادخان مال و سوار بفرستند، تا ساعت سه خبر نرسید. آقای رشید نظام فرستادند که حرکت بکنیم؟ جواب دادم که هنوز اسبها نرسیده و خود در منزل ایشان که در تلگرافخانه بود رفتم، غلام تلگرافخانه را فرستادم که خبر بگیرد که چه شد؟ معلوم شد که حضرات خیال دارند که دو رأس اسب اجاره نموده، بفرستند. بنا را بر این گذاشتم که همین دو اسب شجاع‌الرعا را تا هارون‌آباد ببرم.

در این ضمن خبر رسید که اسبهای زینی خوب، به جهت شما می‌آورند. می‌خواستم که تلگرافی به قصر اطلاع بدهیم و از شجاع‌الرعا اجازه بگیریم که مالها را ببریم، این خبر که رسید منصرف شدیم، بعد از نیم ساعت گفتند که مالها را آوردند.

در این ضمن از کرمانشاه، جناب میرزا حاجی آقا تلگرافی از ما احوال‌پرسی نمودند. و همان وقت هم از پل ذهاب جناب میرزا واقف‌خان، سرهنگ تلگرافخانه آنجا، تلگرافی

از حال ما استفسار و اظهار تأسف نمودند که نتوانستم در سرپل ذهاب خدمت شما برسم، ما هم اظهار تشکر خود را نموده و مهیای حرکت شدیم. آمدیم سراغ اسبها، معلوم شد که زین ندارند و هر دو پالان دارند. خواستم که رد کنم، یکی از آن دو نفر سوار که مأمور بودند همراه ما بیایند، اسب خود را که زین بود به ما داد.

و ساعت چهار ونیم از دسته حرکت نمودیم، الحق جناب رشید نظام هم کمال محبت را نموده، با ما موافقت نمودند. در حرکت قدری که راه آمدیم، چون مالش خوش راه نبود، با جناب میرزا اسدالله خان مجاهد در قهوه‌خانه اول عوض کردیم، نیم فرسخ که رفتیم باز با قره‌سورانی که همراه ما بود و مادیان عربی خوبی داشت عوض نمودیم، الحق مادیان خوبی بود، هم یرتمه خوب می‌رفت و هم قدم خوبی داشت. راه بسیار سخت، تمامش برف و یخ و گل بود.

در قهوه‌خانه دو فرسخی، خدا به ما رحم نمود، گودال آبی بود و رویش یخ بسته بود و اطرافش خانه‌ها بود و مردم هم ایستاده بودند. اسب رو به گودال رفت، چون چاله معلوم بود که یک مرتبه یخ شکسته و تا زانوی او را آب گرفت. ملتفت شدم که پیش رویش گودال عمیقی است، خواستم که او را برگردانم، خدا رحم نمود، نزدیک بود که بیفتم، به هر تدبیر بود اسب را برگردانیده و شکر خدا را نمودیم.

دو فرسخ به هارون آباد مانده بود که به قافله رسیدم، معلوم شد که کجاوه دو مرتبه افتاده، واقعاً راه بسیار بدی بود، ساعت نه و نیم وارد هارون آباد شدیم، یکسر در دم پل آمدیم، مقابل نهر آب که سابقاً منزل نموده بودم منزل کردیم و قافله ساعت یازده وارد شد. هوا بسیار سرد شده بود و کمی برف هم می‌بارید، نیم ساعت بعد از مغرب هوا بسیار صاف، ولی باد شدیدی وزیدن گرفت و بر برودت هوا افزود. امشب دو شب است که کرسی می‌گذاریم، دیشب در کردند و امشب در اینجا.

روز چهارشنبه (۲۹ شهر ذی‌الحجه سنه هزار و سیصد و بیست و هفت): قافله قبل از آفتاب بار نموده، حرکت کرد. جناب رشید نظام در خانه کدخدای هارون آباد بودند، رفتیم در آنجا و از آنجا دو مال اجاره نمودیم تا کرمانشاه؛ یکی با زین و یکی با پالان بود. اسب زینی قدم نداشت، ولی بد نبود.

ساعت چهار به اتفاق جناب رشید نظام حرکت نمودیم، مقدار نیم فرسخی با ایشان مرافقت نمودم، بعد از ایشان جلو افتادم. از گردنه‌ای که معروف به گردنه

نعل شکن است عبور نموده، آمدم در حسن آباد و قافله هنوز نرسیده بود و در گردنه بود، صبر کردم تا قافله رسید. بعد از گذشتن قافله از حسن آباد من هم سوار شده، روانه شدم. و هوا رو به سردی گذاشت و متصل بر برودت او زیاد می‌شد، عبا و پوستین من پیش جناب آقای شیخ ابانر صدیق الشریعه بود و باد شدیدی وزیدن گرفت. اسب [را] حرکت دادم که شاید از حرکت اسب گرم بشوم، باد کم‌کم بر فروبه شد و خاکه برف را مثل خاک بر سر و صورت می‌ریخت، به طوری که اسب را برمی‌گردانید و هوا تیره و تاریک می‌شد که چشمه خورشید دیده نمی‌شد، به وسط گردنه که رسیدیم، قریب دویست قاطر معطل بود و به زور مکاریها آنها را حرکت می‌دادند و می‌رانند و هر چند دست و پا را در برف حرکت می‌دادند، باد خاکه برف را بلند می‌نمود و بر سر و صورت می‌ریخت.

باکمال زحمت از آنجا گذشتم، ولی در فکر بودم که قافله و کجاوه چگونه از آنجا عبور خواهند نمود؟ به قهوه‌خانه پایین گردنه که رسیدم، از آنجا کسی را جلو قافله فرستادم که به سلطان مکاری بگوید که: اگر آمدن آنها سخت است، برگردند و در حسن آباد بمانند. خودم باکمال مشقت راندم، تا ساعت نه و نیم وارد مایه‌دشت شدیم. در خانه مشهدی صادق کرسی داشتند، یکسر در زیر کرسی رفتم، ولی تمام اعضا درد می‌کرد و توجه و فکر همه به کجاوه بود که چطور خواهد شد؟ در این ضمن خوابم برد، در عالم رؤیا دیدم که کسی می‌گفت که هی به تشویش نباشید که قافله و کجاوه به سلامتی وارد خواهد شد. از خواب بیدار شدم، دیدم ساعت یازده بود. شخصی را بر سر بام فرستادم که ببیند اثری از قافله و کجاوه پیدا هست یا نه؟ رفت و برگشت و گفت: کجاوه بر قاطر سفیدی بار و از سر یک فرسخی پیداست. باور نکردم، چون کجاوه ما را بر قاطر سفید بار نمی‌کردند. وضو گرفته و نماز کردم و خودم بر سر بام رفتم، قریب به دوازده بود، قافله نمودار شد.

و معلوم شد که کجاوه را بر قاطر سفید بسته‌اند و کجاوه و یک محمل و یک بار، از سر گردنه تا اینجا، بدون مکاری راه را قطع نموده و الحمدلله به سلامتی وارد شد. فوراً آنها را پیاده نموده و آتش به جهت آنها روشن نمودم، کم‌کم بعضی از رفقا و اجزای همراه قافله رسیدند و بعضی دیگر در قهوه‌خانه‌ای که در پای گردنه واقع است ماندند و نتوانستند بیایند، آن شب به وضع غریبی گذرانیدیم.

روز پنجشنبه (غرة شهر محرم الحرام سنه یکهزار و سیصد و بیست و هشت): صبح قافله ساعت سه حرکت کرد و خودم با جناب رشید نظام ساعت چهار حرکت نمودم، قدری که راه رفتیم، سواری آمد و تعظیم نمود و گفت: امر شده به من از جناب آقای نظام السلطنه، حکمران کرمانشاه که در مایه دشت خدمت شما مشرف شوم و از شما مهمان داری نمایم.^۱ چون با جناب نظام السلطنه راه و رسمی نداشتم، خیال نمودم که اشتباه کرده مرا به رشید نظام و او را خدمت جناب رشید نظام فرستادم.

در قهوه خانه یک فرسخی به اصرار زیاد پیاده شدیم و صرف چای نموده، آقا سید حسین موسوی و آقای سید محمود مایه دشتی به قصد دیدنی ما از مایه دشت سوار شده، در قهوه خانه وارد شدند. وقت سوار شدن، سوارها جمیعاً «زنده باد مشروطه» و غیره گفتند.^۲ راندم تا به قافله رسیدیم، جناب رشید نظام جلو افتادند و خودم قدری با قافله همراهی نمودم.

در این ضمن ملازمان جناب آقا سید کاظم، خلف آقای سید حسن، آقا سید عبدالباقی رسیدند و قاطری به جهت ما آوردند، سوار بر قاطر شده راندم تا به قهوه خانه رسیدیم.

جناب رشید نظام و ملازمین او و جمعی از مجاهدین که به استقبال آمده بودند، در آنجا منتظر ما بودند. بعد از مصافحه، اصرار نموده پیاده شدیم و لقمه نانی صرف شد. و قافله گذشت، بعد از ربع ساعت سوار شده، قدری که رفتیم شاهزاده اسعد الدوله با درشکه جناب شاهزاده محتشم الدوله و یدک با جمعیتی استقبال نمودند. اصرار نمودند که بر درشکه سوار شوم، قبول نکردم. با همان قاطر روانه شدیم و یکی از مجاهدین صدای «زنده باد» را بلند و سایرین با او موافقت نمودند. قدری که رفتیم کاریسکه جناب آقای نظام السلطنه حکمران با یدک و جمعیت، استقبال کرده و با اصرار آنها که سوار کاریسکه بشوم، سوار نشدم.

و قدری دیگر که راه پیمودیم، جمعی از طرف جناب آقای فریدالملک کارگزار و اخوی ایشان سرتیپ و آقازاده ایشان با یدک استقبال نمودند. قدری دیگر که رفتیم، جناب آقای آقاسید علی آقا و جناب آقا حسن آقا، ترجمان بغداد استقبال نمودند و تا سر

۱. حکمران کرمانشاه، از او پذیرایی می کند.

۲. زنده باد مشروطه.

قبر آقا که رسیدیم، جمعیت از زن و مرد زیاد شد. و من خودم به ملاحظاتی ورود خودم به اهل شهر اطلاع نداده بودم و رسم خودم همین است، متحیر بودم که اینها از کجا اطلاع داشتند.

معلوم شد که حضرت مستطاب اشرف آقای عضدالملک نائب السلطنه - دام اقباله - به جناب شاهزاده محتشم‌الدوله، نائب‌الایاله کرمانشاه تلگراف مخصوصی زده بودند و قبل از ورود ما به یک ساعت، یک نفر از قره‌سور آنها به آنها اطلاع داده بود، خیلی اظهار تأسف می‌نمودند که چرا خودم اطلاع نداده بودم، ساعت نه تقریباً وارد شهر شدیم و در خانه مشهدی علی نام که به جهت ما اجاره نموده بودند، وارد شدیم.

بعضی از آقایان و رؤسا خواستند که ما را مهمانی کنند، چون رسم ما نبود که بر کسی مهمان شویم، قبول نکردیم. جناب آقای امام جمعه و آقای آقا رحیم و شاهزاده سعدالدوله و جماعتی تا شام به دیدنی آمدند، منزل هم بسیار خوب بود و جناب نائب‌الصدر هم از جانب حکومت آمدند و اظهار محبت نمودند. و جناب معین‌الرعا یا نیز ساعت ورود حاضر بودند و از اینکه ورود خود را به ایشان اطلاع نداده بودم، تأسف می‌خوردند. نزدیک غروب رفقا و اجزایی که عقب مانده بودند و از قهوه‌خانه صبحی سوار شده بودند، به سلامتی وارد شدند.

روز جمعه (۲ شهر محرم الحرام): صبحی هیأت علما، مثل جناب آقای حاج آقا آخوند اصفهانی و آقای آقا شیخ محمدحسین و آقای آقا شیخ هادی و آقا محمدصالح، خلف حاج آقا و آقای ظهیرالعلماء، اخوی آقا شیخ هادی، خلفان آقا شیخ عبدالرحیم و آقای آقا معصوم و آقا شیخ عبدالحسین و آقا سید حسن اجاق‌زاده و جمعی دیگر دیدنی نمودند.

و از غیر علما جناب شاهزاده محتشم‌الدوله، نائب‌الایاله و جناب اسعدالدوله با اجزاء عدلیه و جناب حاج حسن خان کلانتر و جناب فریدالملک کارگزار و جناب عبدالله خان بیگلربیگی - که سابقاً کلانتر بودند و با ما دوست بود - و جناب جلیل‌الدوله و جناب معین‌الرعا یا و جناب سرتیپ، برادر فرید الملک و جناب لقمان السلطان و جناب میرزا حاج آقا، سرهنگ تلگرافخانه و آقای یمن‌الممالک و جناب آقا سید حسن، آقا سید عبدالنافی و صراف‌باشی و جمعی دیگر از تجار و غیره به دیدنی آمدند، با آنها در خصوص مشروطه و استبداد نطقهای مفصلی نمودم و گفتم که: دولت ایران امروز

محتاج است که اقلأً شصت هزار عسکر منظم داشته باشد که بتواند ذمه دار امنیت ایران بشود و یک عدلیه منظمی که ذمه دار امنیت مالی و جانی رعیت و اهالی ایران باشد و تا این قوه را درست نکنند، کارها غیر منظم است و این دو صورت نمی گیرد، الا به پول. و از این گونه سخنان بسیار گفته شد.

در باب تعدیات قره سوران راهها هم، به حکومت جلیله پیغامات دادم، ان شاء الله رفع تعدیات آنها را خواهند نمود.

هیأت علما و اعیان اصرار نمودند که تا بعد از عاشورا را توقف نماییم. امروز به حضور حضرت مستطاب اشرف آقای نایب السلطنه و حضرت اشرف، آقای سپهدار - دام اقبالهما - ورود خود را به کرمانشاه، تلگرافی اطلاع دادم.

روز شنبه (۳ شهر محرم الحرام): امروز جمعی از آقایان، مثل آقای آقا محمد مهدی رئیس انجمن و آقای آقا محمود، برادرش و آقای شمس الدین، برادر آقای آقا رحیم و شاهزاده محتشم الدوله و جناب صمصام الممالک با خوانین سنجابی و جناب مختار السلطنه، رئیس قشون و جمعی دیگر دیدنی نمودند. امروز تلگراف حضرت اشرف آقای نایب السلطنه که در بیستم ذی حجه مخابره و از ما احوال پرسى فرموده بودند از تلگرافخانه آوردند، با وجودی که اهالی تلگرافخانه روز ورود دیدنی نموده بودند، تعجب است که چرا تلگراف را معطل نمودند.

امشب را جمعی از مجاهدین و تجار قفقازیه^۱ آمدند که ما را ببرند در مسجد خودشان که روضه خوانی می کنند. جناب آقای معین الرعایا هم شب [ما] را به منزل خودشان دعوت نموده بودند و گماشته ایشان منتظر بود که ما را ببرد.

آخر الامر حضرات مجاهدین غالب شدند و ساعت یک از شب ما را در مسجد بردند و جناب رشید نظام هم تشریف داشتند. الحق مجلس روضه خوانی بسیار خوب بی ریایی بود، تا ساعت سه ونیم نشسته بودیم، پس از ختم مجلس برخاسته با جناب رشید نظام خدا حافظی نموده، به منزل آمدیم.

روز یکشنبه (۴ شهر محرم الحرام): امروز را جمعی دیدنی نمودند و چون روز ورود پسته عربستان بود، منتظر خطوط بودیم، نرسید. ساعت ده ونیم، از دسته جناب آقای نظام السلطنه حکمران، به دیدنی تشریف آوردند. شرحی از طرق و شوارع و قره سوران

۱. مجاهدین و تجار قفقازی در کرمانشاه.

و انتظامات و وضع انجمن ایالتی و مشروطه و استبداد، با جناب ایشان مذاکره نمودم و غروب تشریف بردند، پس از آن جناب رشید نظام تشریف آوردند و ما را بردند در تکیه جناب معین‌الرعیایا، اولاً در حمامی که در همان تکیه می‌باشد رفتیم، بعد از ساعتی بیرون آمده، در ایوان بالا رفته، نشستیم. مشغول روضه‌خوانی شدند، سیدی را هم به منبر فرستادم، اشعار خوبی در مدح مشروطه خواند، پس از ختم مجلس و بعد از صرف شام، تا صبح همانجا خوابیدیم.

روز دوشنبه (۵ شهر محرم الحرام): صبحی از آنجا، بازدید جناب آقا شیخ محمدحسین رفتیم و در مسأله جواز لبس عمامه حریر در حال صلاة و غیر صلاة قدری صحبت داشتیم.

روز سه‌شنبه (۶ محرم): چون روز حرکت پست بود، خطوطی به کربلا و نجف نوشتم و امروز تلگرافی از حضرت اشرف آقای عضدالملک نائب السلطنه - دام اقباله - رسید که احوال‌پرسی و اظهار محبت فرموده بودند و جمعی از دوستان هم دیدنی نمودند.

روز چهارشنبه (۷ شهر محرم الحرام): به منزل جناب رشید نظام رفتیم و مجاهدین هم در آنجا جمع شدند، صحبت کردیم. گفتم: خوب است که مجاهدین در صدد تحصیل شرافت باشند، نه اینکه کلّ بر دولت و ملت بشوند. و هر کس که شریف است در زمره خودشان داخل نموده و قانونی به جهت خود بنویسند. و غرضشان حفظ وطن از اجانب باشد. و به همین جهت قانون عسکریه را تعلیم بگیرند.

بلی، از جانب دولت خوب است، برای شما رئیس معین شود که قانون عسکریه را به شما تعلیم نماید.

و شب را در مسجد ترکها رفتیم، مجلس روضه خوبی بود، به دیوار آن قالیچه‌های خوب بسته بودند، تا ساعت سه ونیم از شب بودیم، پس از آن به منزل مراجعت نمودیم. و امروز خطوط به ایران نوشتیم.

پنجشنبه (هشتم [محرم الحرام]): امروز تلگرافی از حضرت اشرف آقای سپهدار اعظم - دام اقباله - رسید که احوال‌پرسی و اظهار محبت فرموده بودند و عصری بازدید جناب حاجی آخوند اصفهانی رفتیم.

روز جمعه (نهم [محرم الحرام]): امروز چون روز تاسوعا بود، از خانه بیرون

رفتیم. روز شنبه دهم را هم در خانه بودیم، این دو روز به خواندن کتب مصیبت مشغول بودیم.

روز شنبه (دهم [محرم الحرام]): صبحی منزل جناب آقا رحیم رفتیم و از مشروطه صحبت بسیار شد و عصری هم به منزل جناب آقای آقا محمد مهدی رفتیم و بعد از آنجا به منزل جناب یمین الممالک - دام اقباله - رفتیم و در هر دو مجلس صحبت بسیار از مشروطه نمودیم.

روز یکشنبه (یازدهم شهر محرم الحرام): امروز جناب اجل آقای نظام السلطنه حکمران - دام اقباله - جناب میرزا حسین خان، معاون خودشان را فرستاده از ما احوال بررسی نمودند. و امروز خطوط از عراق، از نجف و کربلا داشتیم و همه صحیح و سالم بودند، بسیار مسرور شدم. معلوم شد که حضرات آیات الله - مدظلهما - هر دو تعلیقه به جهت ما مرقوم فرمودند و به جناب یمین الممالک - دام اقباله - مرحمت نموده اند که ایشان بفرستند، ولی هنوز نرسیده [است].

روز دوشنبه (دوازدهم شهر محرم الحرام): امروز جناب صمصام الممالک شیرخان سنجابی تشریف آوردند و کاغذی هم از کربلا، از اخوی آقای شیخ العراقین^۱ آوردند. معلوم شد که این کاغذ در هفته سابق آمده و در نزد یکی از تجار معطل شده بود. و امروز جناب فریدالملک کارگزار تشریف آوردند و خواستند که ما را به جهت روز سیزدهم دعوت بنمایند، گفتم که در منزل جناب شاهزاده اسعدالدوله، نجل آقای محتشم الدوله موعود هستم، کاغذی به او نوشتند و دعوت او را واپس خواندند. و امروز شاهزاده محتشم الدوله، برادر خود سالار نظام را به دیدنی آوردند، بسیار آدم مشروطه خواه با لیاقتی بود.

روز سه شنبه (سیزدهم محرم): امروز صبحی جناب نائب الصدر آمدند و ما را به بازدید جناب آقا امیر و آقا محمد صالح و آقا شمس الدین و آقای امام بردند، بعد از آن به منزل جناب فریدالملک آمدیم. بعد از صرف نهار، خطوط متعدده به کربلا و نجف و هند نوشتیم. و به جناب مستطاب اشرف آقای نظام السلطنه حکمران پیغام دادم که چون پس فردا خیال حرکت دارم، وقتی را معین فرمایید که بازدید بشود.

۱. شیخ العراقین ساکن کربلا، برادر دیگر اوست.

جناب شبل‌الممالک را فرستادند؛ اولاً: اظهار افسوس کردند که من چون ایام عاشورا بود و مشغول عزاداری بودید، نخواستم مزاحم شوم. و ثانیاً: چرا به این زودی تشریف می‌برید و فردا را از صبح تشریف بیاورید که نهار هم اینجا صرف شود و قدری صحبت بنماییم. گفتم که: فردا در خانه جناب نائب‌الصدر دعوت دارم، رفتند و رقعهای دعوتی فرستادند.

معلوم شد که از نائب‌الصدر دعوت ما را واپس خوانده بودند و قرار شد که شام را در منزل نائب‌الصدر باشیم. عصری به دیدن جناب آقا شیخ هادی رفتیم، آنجا شنیدم مرحوم والد ماجدش - آقا شیخ عبدالرحیم رحمه الله - شرحی بر منظومه مرحوم سید بحرالعلوم نوشته تا مبحث صلاة اموات یا صلاة، جلد اولش را طلبیده و از آنجا به منزل جناب جلیل‌الدوله رفتیم.

امروز معلوم شد که جمعی منزل ما آمده بودند و شکایت داشتند از انجمن ولایتی که می‌خواهیم اعضای بلدیہ را انتخاب جدید نماییم، انجمن راضی نمی‌شود.^۱ شکر کردیم که در خانه نبودیم، ولی با بعضی از آنها ملاقات نمودم و آنها را نصیحت نمودم.^۲

روز چهارشنبه (۱۴ شهر محرم): صبحی از کثرت جمعیت مردم در منزل، نتوانستم به دیوان خانه برویم، تا ساعت شش تقریباً رفتیم. حضرت اشرف آقای نظام‌السلطنه در خلوت با جناب شاهزاده محتشم‌الدوله نشستند، وقتی که وارد شدم، گله زیاد فرمودند که چرا دیر تشریف آوردید؟ عذرخواهی نمودم. بسیار افسوس خوردند از اینکه فردا حرکت می‌کنم.

مختصر اینکه نهار صرف شد و شاهزاده محتشم‌الدوله تشریف بردند و تا ساعت ده و ربع با جناب ایشان مشغول صحبت و مذاکره همه نوع بودیم و غالب صحبت‌های ما دلسوزی به جهت ایران و ایرانیان بود.

و از آنجا ساعت ده و ربع بیرون آمده، به منزل جناب رشید نظام رفتیم. و جناب آقا میرزا حبیب‌الله‌خان، رئیس گاریخانه را طلبیدم و از ایشان یک دستگاه دلیجان گرفتیم که هشت نفر در او بنشینند و به اختیار خودمان باشد که منزل به منزل

۱. مردم می‌خواهند انتخابات انجمن ایالتی تجدید شود.

۲. شکر می‌کند که مردم مزاحم او نشده‌اند.

برویم یا پستی حرکت کنیم. الحق کمال محبت را به ما نمودند و بسیار آدم مشروطه خواه لایقی می باشند.

و از آنجا بازدید جناب مختار السلطنه، رئیس قشون رفتیم و از کاخ دولتی که تقریباً چهل و پنج - شش پله داشت، با مختار السلطنه به جهت سیاحت بالا رفتیم. جمیع کرمانشاهان و اطرافش نمایان بود، جنگلهای بسیار خوبی داشت و تاکوه بیستون نمایان بود، شهر کرمانشاه تقریباً دوازده هزار خانوار می باشد و خود شهر هم تمامش در پستی و بلندی واقع است و خالی از لطف نیست.

و از آنجا به منزل جناب نائب الصدر رفتیم و در حمام خانه اش رفتیم و بیرون آمده، فرستادیم که مکاری به منزل خودمان برود و بارها [را] ببندد که صبح حرکت کند. و آشیخ مجید و عزیز را هم مقرر نمودیم که همراه اسباب و بارها بروند. و پس از صرف شام به منزل آمدیم و تا ساعت شش از شب مشغول تهیه اسباب مسافرت بودیم.

روز پنجشنبه (۱۵ شهر محرم): صبحی در منزل جمعیت زیاد شد و دوستان غالب جمع شدند، بارها [را] بار نموده و شیخ مجید و عزیز همراه آنها روانه شدند، بعد خودمان همراه با هیأت مشایعین به منزل جناب رشید نظام آمدیم، چون قریب به مرکز گاریخانه بود و اهل بیت هم روانه مرکز شدند. بعد از آنکه آنها در دلیجان مستقر شدند، خودم با جمعیت روانه مرکز شدم، با مردم مصافحه نموده سوار شدم و جمعی هم همراه ما سوار شدند؛ مثل جناب شاهزاده اسعدالدوله و جناب معین الرعایا و جناب میرزا حاجی آقا تلگرافچی و آقا میرزا حبیب الله خان رئیس گاریخانه و غیره و جمعی از سوار. و جناب رشید نظام هم با مجاهدین سوار شده، ساعت شش از دسته حرکت نمودیم و هیأت مشایعین تا قهوه خانه با ما همراهی نموده و از آنجا خدا حافظی گفته، آنها را برگردانیدیم. و با جناب رشید نظام و مجاهدین روانه راه شدیم و چهار فرسخ که آمدیم، اسبهای دلیجان را عوض نمودند. و تقریباً یک ساعت و نیم در آنجا معطل شدیم و الحق دلیجان بسیار خوبی بود، نصفش مردانه و نصفش زنانه بود.

پس از آنجا حرکت نموده، نیم فرسخ به بیستون مانده، جمعی سوار از طرف جناب اعظم الدوله، نجل جناب ظهیرالملک به استقبال آمدند. و قریب به غروب وارد بیستون

شدیم، نماز ظهر و عصر خوانده، جناب اعظم‌الدوله به دیدنی آمدند. قدری صحبت نموده، رفتند. ساعت سه، شام به جهت ما فرستادند. بعد از صرف شام، نعمت‌الله پسر مشهدی علی که در کرمانشاه [در] خانه‌اش منزل داشتیم، وارد شد.

معلوم شد که بقیه حسابی که از ما طلبکار بود و جناب آقا شیخ علی اصغر، برادر جناب معین‌الرعا یا هم قبول نکرده بود که بدهد، از این جهت سوار شده، عقب ما آمد. قدری به جناب آقا شیخ اباذر صدیق‌الشریعه اوقات تلخی نمودم، زیرا که او تقصیر کرده بود و حساب او را درست رسیدگی نکرده بود، به هر جهت حساب او را رسیدگی نمودم و بقیه طلب او را حواله کردیم.

روز جمعه (۱۶ شهر محرم): اسبها را که به دلیجان حمل نمودیم، معلوم شد که جناب آقا شیخ اباذر از حرفهای دیشب ما مکدر شده بود و امروز صبح لباسهایی که ما به جهت او گرفته بودیم، تمام راکنده و لباسهای خودش را پوشیده و عازم شده بود که به کرمانشاهان مراجعت نماید. آمد پیش ما و پولهایی که پیش او داشتیم خواست به ما پس بدهد، سه چهار فحش به او دادم و او را همراه خود سوار دلیجان نموده، حرکت کردیم [و به] سر چشمه‌ای که مقابل نقشه‌ای است که در کوه تراشیده‌اند رسیدیم.

معلوم شد که جناب اعظم‌الدوله آنجا را فرش نموده و چای و شیر به جهت ما مهیا نموده، آن نقشه فرهاد را با دوربین تماشا نمودیم. اینکه معروف است که کوه بیستون کج است، از این جهت بیستونش می‌گویند اصلی ندارد، زیرا که این کوه چون صاف و بلند است و دامنه ندارد، از این جهت به نظر می‌آید که کج شده [است].

از آنجا با اعظم‌الدوله خداحافظی گفته، سوار شدیم. و سوارهای او که تقریباً صد نفر بودند، با ما همراهی نموده و مسافت یک فرسخ همراه آمده، آنها را مراجعت دادیم. و این سوارها به جهت امنیت طریق، مهیا نموده بودند. و نصف راه که آمدیم، نزدیک قهوه‌خانه عده‌ای سوار هم از آنجا استقبال نمودند و به قدر نیم فرسخ که آمدند، آنها را مراجعت دادیم. راه امروز تا صحنه تقریباً پنج فرسخ است و با دلیجان چهار ساعت آمدیم، ساعت چهار و نیم از بیستون حرکت نموده، ساعت هشت و نیم وارد صحنه شدیم. و در صحنه تلگرافی از جناب آقامیرزا حاجی آقا تلگرافچی از کرمانشاهان رسید که از ما احوال‌پرسی نموده بودند، جواب تشکرانه دادم. جناب سرهنگ جعفرقلی خان، داماد جناب ظهیرالملک به دیدنی آمدند. پس از رفتن ایشان، نیم ساعت به غروب مانده با جناب آقا

شیخ ابراهیم در کنار رودخانه رفته و وضو گرفته، در همانجا فریضة ظهر و عصر را ادا نموده، به منزل مراجعت کردیم. و صحنه جای باصفایی است.

روز شنبه (۱۷ شهر محرم الحرام): صبح اول آفتاب اسبابها را در دلیجان گذاشتیم. معلوم شد که مالها تازه از راه رسیده و بسیار خسته می باشند، به گاریچی گفتم که قدری صبر کنید تا مالها از خستگی بیرون بیایند و به ملاحظه اینکه راه امروز هموار نبود، مفرشهای جناب رشید نظام را که روی دلیجان بود برداشته و یک مال کرایه نموده، بار کردیم، جلو فرستادیم. و ساعت پنج از دسته مالها را بسته، حرکت کردیم. و راه امروز می گویند چهار فرسخ است، ولی بسیار سنگلاخ و ناهموار بود. و هوا بسیار خوش، مثل هوای ماه دویم بهار بود.

و تقریباً ساعت ده وارد کنگاور شدیم و در مرکز گاریخانه، در اطاقهای فوقانی منزل نمودیم. جناب آقا شیخ عبدالصمد که اصلاً تویسرکانی می باشد، با سه نفر دیگر از اهل علم به دیدنی آمدند. پس از رفتن ایشان وضو گرفته، با جناب آقا شیخ اباذر در امامزاده به جهت زیارت رفتیم. و این امامزاده به شاهزاده ابراهیم بن شاهزاده عبدالله معروف است، باید تحقیق شود که کیست.

و کنگاور معلوم است که بنای او قدیمی است، نظر به بعضی آثار قدیمه که در او مشاهده می شود و تقریباً هزار خانوار دارد و چند شب است که ستاره دنباله دار، اول شب از طرف مغرب نمایان و دیده می شود. همچو ستاره ای کمتر دیده ام، دنباله اش متجاوز از سی - چهل درجه آسمان را می گیرد و محاذی برج دلو یا حوت طالع می شود، باید تحقیق کرد که چه ستاره ای می باشد.

روز یکشنبه (۱۸ محرم الحرام): صبحی که اسبابها را در دلیجان گذاشتند، جناب فرج الله خان، پسر جناب ساری اسلان فرستاده بودند که می خواهیم با سرهنگ تلگرافخانه به دیدنی بیاییم. معذرت خواستم که اسبابها را در دلیجان گذاشته اند و وقت ندارم، می خواهم حرکت کنم، اسبابها را که تمام در دلیجان گذاشتند.

معلوم شد که آقا شیخ اباذر ما، باز حماقت او را گرفته و از ما رو پوشانده، به آقا شیخ ابراهیم گفتم که برو شاید او را پیدا کنی و او را نصیحت نموده، بیاوری. آقا شیخ ابراهیم که رفت، فرج الله خان و رئیس تلگرافخانه آمدند، همان طور که سر بام قدم می زدیم از وضع کنگاور از آنها سؤال می نمودم.

امروز دلیجان دیگر هم از کنگاور همراه ما حرکت می‌کند، قدری از اسبابهای خودمان را در آن دلیجان دیگر گذاشتیم. و آقا شیخ ابراهیم و آقامیرزا حسن در آن دلیجان دیگر سوار شدند و آقا شیخ اباذر که آمد، با من در دلیجان خودمان سوار شدیم. ساعت سه و نیم حرکت کردیم، صبیۀ مرحوم حاجی اسدخان که یک سال است در کنگاور است، بستهٔ امانتی به جهت شوهرش آقا شیخ مهدی خان آورد که در طهران ببریم.

راه امروز بسیار سخت بود، قدری راه که آمدیم، به جناب رشید نظام رسیدیم. جناب رشید نظام هم همراه ما در دلیجان سوار شد و همان وقت هم با آقا شیخ اباذر قدری اوقات تلخی نموده، او را تأدیب نمودم. و آمدیم تا به قهوه‌خانه که رسیدیم، نهار صرف نموده، جناب رشید نظام پیاده شدند. و دو کاریسکه رسید که در آنها زوآر شگی و شیروانی بودند، مالهای دلیجان را با مال کاریسکه عوض نموده، حرکت کردیم. و تقریباً ساعت نه وارد فرسبه شدیم، در مرکز گاریخانه دو اطاق خوب داشت، منزل نمودیم. و فرسبه تقریباً صد خانوار دارد و در آنجا امامزاده‌ای هست مسماً به پیرعلی، می‌گویند از اولاد امام موسی بن جعفر علیه السلام است.

شب قدری هوا برودت پیدا نمود که احتمال برف و باران می‌دادیم، ولی برف و باران نیامد. و از کنگاور تا فرسبه می‌گویند چهار فرسخ است، ولی راهش به جهت گاری بسیار سخت است.

روز دوشنبه (۱۹ شهر محرم الحرام): صبح مشغول بار نمودن اسباب در دلیجان شدیم و من خودم به زیارت امامزاده رفتم. و مزارش بر سر بلندی است و ایوان او هم بلند است. منظر خوبی دارد، خصوصاً در فصل بهار. مراجعت نموده، ساعت سه و نیم سوار شدیم، نزدیک گردنه که رسیدیم، دو اسب از آن دلیجان باز نموده و به دلیجان ما بستند که شش اسب شد، تا به آخر گردنه که رسیدیم، در آنجا به کاریسکهٔ ارباب عسکر رسیدیم، اسبها را عوض نمودیم. منشی ارباب عسکر شاهزاده محمود میرزا سعیدزاده، پیش دلیجان ما آمد و از ما احوال پرسى نموده و ما را شناخت و گفت که بعضی مطالب در عرض راه دیده‌ام و نوشته‌ام، می‌خواهم در طهران خدمت جناب عالی بفرستم، گفتم که بفرستید، قدری سفارش جناب میرزا حبیب‌الله خان را نمودم و روانه شدیم. ساعت هشت وارد حمیل آباد شدیم، از فرسبه تا حمیل آباد می‌گویند دو فرسخ است، ولی بسیار به صدمه آمدیم.

امروز بنا بود که به جوکار برویم، منتظر دلیجان عقب شدیم، خیلی دیر کرد و تقریباً ساعت ده رسید، با زحمت زیاد مالها را بستیم. قدری که حرکت کردیم، دیدیم مالها خسته و قدرت رفتن نداشتند، از آن طرف هم جناب رشید نظام به جوکار رفته بودند و بعضی اسباب و لوازمشان همراه ما بود و منتظر ما بود، با میرزا اسدالله مجاهد که دو سه روز است از طرف جناب رشید نظام مأمور شده است که همراه ما باشد، در رفتن و ماندن مشورت نمودیم. آخر مصلحت دیدیم که شب را در حمیل آباد بمانیم و مراجعت نمودیم، منزل گرفتیم و ماندیم.

اتفاقاتی که امروز از برای عزیز گماشته ما اتفاق افتاده، این بود که: در بین راه نزدیک قهوه‌خانه، دو سه نفر به عنوان اینکه ما قره‌سوران راه هستیم، کره الاغی که عزیز بر او سوار بود گرفته بودند که این مال دزدی است، با اینکه عزیز بر ماده الاغ مادرش سوار بود و کره او از مادر جدا نموده، در قهوه‌خانه برده بودند. و چند مشت هم بر سر عزیز زده بودند، عزیز هم افسار الاغ را گرفته، در همانجا نشسته بود، تا اینکه جناب رشید نظام از عقب رسیده بودند. عرض حال را به ایشان نموده بود و ایشان هم فوراً به مجاهدین امر نموده، آن شخص را از قهوه‌خانه بیرون کشیده، به ضرب او را تأدیب نموده بودند که عبرت دیگران شود. و عزیز را با الاغ و کره‌اش روانه راه نموده بودند. و فردا را ما از عزیز مفارقت می‌کنیم، زیرا که او با مکاری از راه قزان می‌رود و ما ان شاء الله به دولت آباد می‌رویم، شاید که عزیز در قم به ما برسد. و هوا هم امروز بحمدالله خوش بود.

روز سه‌شنبه (۲۰ شهر محرم الحرام): ساعت ده از شب بیدار شده، حضرات را از خواب بیدار نمودم که اسباب را جمع‌آوری نموده، زود حرکت کنیم. بعد از صرف چای و بار نمودن اسباب، بعد از آفتاب حرکت نمودیم. راه بسیار گل و خراب بود، با سورچیهای ناقابل تقریباً ساعت شش به جوکار رسیدیم.

معلوم شد که جناب رشید نظام در جوکار منتظر و اهل جوکار از ورود ما مستحضر و تماماً از صغیر و کبیر و زن و مرد به استقبال آمده بودند، بعد از ورود و مصافحه نمودن، ما را در منزل آقا شیخ جعفر که ملای آنجا بود بردند، بعد از صرف نهار با آنها خداحافظی نموده، ساعت نه از آنجا حرکت کردیم. نیم ساعت به غروب مانده که تقریباً یک فرسخ به دولت آباد مانده بود، چند نفر سوار رسیدند و گفتند که ما از طرف

نائب‌الحکومه دولت‌آباد به استقبال آمده‌ایم^۱. و هر چه اصرار نمودند که مراسموار اسب‌کنند قبول ننمودم، قدری که پیش آمدیم، نایب‌الحکومه از طرف شاهزاده عضدالسلطان کاریسکه آورده بودند، به اصرار زیاد ما را در کاریسکه سوار نمودند، با نایب‌الحکومه شرط نمودم که مرا در مرکز‌گاری ببرید. گفتند که در وسط شهر خانه‌ای به جهت شما معین نموده‌ایم که دلیجان تا آنجا می‌آید، قبول کردم و گفتم که سواری بفرستید که دلیجان را بیاورد. گفتند که می‌فرستم آسوده باشید، بعد ما را آورد در همان خانه که معین نموده بود.

معلوم شد که در خانه قفل است و کلیدش پیش صاحب‌خانه است. از آنجا [به] منزل جناب رشید نظام رفتیم، قدری که نشستیم شاهزاده عضدالسلطان تشریف آوردند، قدری صحبت شد و مذمت از برادرش محمدعلی میرزا نمود.^۲ ساعت دو از شب گفتند که من خسته‌ام و به منزل می‌روم، اصرار زیادی فرمودند که فردا را بمانم، قبول نکردم.

و از آنجا آمدم به همان منزل که معین شده بود، منزل خوب و جای مرغوبی بود. قدری نشستیم، خبر آوردند که دلیجان در گاریخانه وارد شده و به قدر نیم ساعت مانده که خبر از ما به آنها برسد و از طرف نایب‌الحکومه هم کسی سراغ آنها نرفته بود، آنها هم دو اطاق فوقانی در مرکز‌گرفته و اسباب را به آنجا برده، منزل نموده بودند.

این خبر را که شنیدم، فوراً خودم حرکت نمودم و هر چه اصرار نمودند که می‌فرستیم آنها را هم در اینجا بیاورند، قبول نکردم و روانه شدم، به مرکز آمدم. جناب رشید نظام، آقا میرزا حبیب‌الله را فرستادند که تحقیق کند که چرا در آنجا نماندم. گفتم به ایشان که تکذری پیدا نکرده‌ام، ولی چون اهل بیت در اینجا هستند، خوش ندارم از آنها جدا باشم.

آن شب را به خوشی به روز آوردیم، اسم نایب‌الحکومه را فعلاً فراموش کرده‌ام، بعدها تحقیق خواهم نمود. و مسافت از جوکار الی دولت‌آباد می‌گویند سه فرسخ است، ولی بیشتر است.

۱. اصل: آمدند.

۲. ملاقات با عضدالسلطان، برادر محمدعلی شاه قاجار.

روز چهارشنبه (۲۱ [محرم الحرام]): صبحی بعضی از علمای آنجا، مثل جناب آقا شیخ محمد مدرس و پسر شیخ الاسلام و جمعی دیگر از علما دیدنی نمودند. و دلیجانها خراب بود، مشغول درست کردن آنها بودند. شهر دولت آباد تقریباً شش هزار خانوار دارد و بسیار جای خوبی است.

ساعت پنج که دلیجانها درست شد، حرکت کردیم. سورچی ناقابل و راه بد، ساعت هشت به قریه بابا رئیس که مرکز است رسیدیم، هوا هم بسیار خوش [بود]. دو ساعت در آنجا معطل شدیم تا مالها را بستند، از دولت آباد تا آن قریه دو فرسخ است. ساعت ده از آنجا حرکت نمودیم، غروب آفتاب وارد حسین آباد که مرکز است شدیم. و از قریه بابا رئیس تا حسین آباد سه فرسخ است و از آنجا هم مالها را بسته، حرکت کردیم. قدری که راه آمدیم، به رودخانه رسیدیم که پیاش خراب شده بود، به زحمت زیاد با دلیجان از آب حرکت نمودیم. و ساعت یک و نیم از شب وارد قریه دیزآباد شدیم که از حسین آباد تا آنجا یک فرسخ است و هوا هم سوزی داشت، ولی خوش بود. اگر می دانستم که شب وارد می شوم، امروز را در دولت آباد لنگ می کردم، بلکه جا داشت که یک روز را در دولت آباد لنگ کنیم، ولی خبط نمودیم که نماندیم.

دولت آباد و تویسرکان و نهاوند، تحت حکومت شاهزاده عضدالسلطان می باشد و مالیات این سه شهر با مضافاتشان پنجاه هزار تومان نقد و تقریباً ده خروار غله می باشد. و قریه دیزآباد تقریباً دویست خانوار دارد.

روز پنجشنبه (۲۲ شهر محرم الحرام): صبحی اسبابها را در دلیجان گذاشته، تقریباً ساعت سه حرکت نمودیم. چند قدم که رفتیم، گاری از جلو رسید. مالها را عوض کردند با مالهای خسته و سه فرسخ راه آمده، مقدار ربع فرسخ که آمدیم، مالها از حرکت ماندند و ابداً راه نمی رفتند. جناب رشید نظام که امروز با ما در دلیجان سوار شده اند، امر نمودند که اسبهای آن دلیجان را به این دلیجان ببندند. قدری که راه رفتیم، اسبهای آن دلیجان دیگر ماندند و قسم خوردند که قدم از قدم برندارند. و ما جلو افتاده رانیم، تا به قریه محمدآباد که مرکز است رسیدیم، ساعت شش قرار گذاشتیم که دو اسب ببرند و آن دلیجان را بیاورند.

در این ضمن آقا میرزا اسدالله، یک اسب آن دلیجان را سوار شده رسید که اسب ببرد. و دو اسب فرستادیم، ساعت هشت آن دلیجان با یک دستگاه گاری پست وارد شد.

ساعت هشت و نیم حرکت کردیم و رانیدیم. راه قدری پستی و بلندی داشت، ولی خوب بود. ساعت ده وارد ساروق شدیم و ساروق قریهٔ بزرگی است و می‌گویند امامزاده‌ای دارد که هفتاد و دو تن امامزاده در آن مدفونند، فردا صبح ان شاء الله به زیارتشان مشرف می‌شوم. و از دیزآباد تا ساروق تقریباً پنج فرسخ است و ساروق جای بسیار خوب و باصفایی است.

روز جمعه (۲۳ شهر محرم الحرام): صبحی بعد از آنکه مشغول جمع‌آوری اسباب شدند، خودم به زیارت امامزاده‌هایی که در ساروق مدفونند رفتم و اسامی آنها تماماً مسطور می‌شود: امامزاده عبدالله و شهزاده محمد و احمد و مختار و شهزاده جعفر، فرزندان گرام سلیمان بن امام زین‌العابدین علیه السلام؛ قاسم و حمزه، فرزندان علی بن امام محمد باقر علیه السلام؛ و عقیل و زکریا و محسن و یحیی، فرزندان عبدالرحمن بن امام زین‌العابدین علیه السلام؛ و شهزاده ابراهیم و محمد و اسماعیل و عبدالله و ابوجعفر، فرزندان گرام هادی بن علی بن هادی بن امام زین‌العابدین علیه السلام؛ جلال‌الدین و عمادالدین و محمد و اصغر و علی و حسن، فرزندان گرام اسماعیل بن امام محمد باقر؛ و عبدالفضل و ابراهیم و یعقوب و اسماعیل و حسام‌الدین و محمود، فرزندان مسلم بن هادی بن امام زین‌العابدین علیه السلام؛ شهزاده اسحاق بن امام موسی کاظم با برادر خود شهزاده احمد و همشیره‌ها، خدیجه سلطان و آمنه سلطان و حمیده سلطان و فاطمه صغری و حلیمه خاتون و رقیه بانو، شش دختر از جناب امام موسی کاظم با چهل نفر دختران از آل فاطمه.

و دو گنبد مقابل هم، تقریباً صد قدم فاصله دارد و در تحت هر قبه ضریح و صندوقهای چوبی که هر یک علامت قبری است، متعدد دارد.

و در کتیبه یکی از آن صندوقها به خط کوفی نوشته است: «بسم الله الرحمن الرحیم، هذا قبر امیر سید شهید، جعفر بن محمد بن زید بن امام زین‌العابدین علی بن [حسین بن علی بن] ابی طالب علیه السلام. عمر هذا التربة، العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی».